

جنگ حنین

<?xml encoding="UTF-8">

چنانکه گفته شد پیغمبر اسلام پس از فتح مکه پانزده روز در مکه ماند و در این مدت به نشر تعالیم اسلام و محو آثار شرک و بت پرستی که قرن‌ها بر آن سرزمین حکومت کرده و پایگاه توحید را به صورت مرکز شرک در آورده بود همت گماشت و در ضمن با خویشان خود نیز تجدید عهده کرده و در سایه اسلام همه کدورت‌ها و اختلافات برطرف گردید و محیط انس و الفتی در کنار بنای با عظمت کعبه برای همه افرادی که در مکه بودند و یا از مدینه به همراه رسول خدا (ص) آمده بودند، فراهم شده بود.

اما نیروی اهریمنی شیطان که حاضر نبود به این آسانی در برابر نیروی توحید و اسلام تسلیم گردد این بار فکر خود را به سوی قبایل اطراف مکه متوجه کرد و آنجا را دامنه فعالیت خویش قرار داد و گروهی از بت پرستان و سرکردگان آن حدود را که هنوز مسلمان نشده و محمد (ص) را به عنوان یک کشور گشایی که می خواهد همه قبایل را تحت تسلط خویش در آورد و بر آنها حکومت کند می شناختند تحریک کرد تا جبهه واحدی بر ضد پیغمبر اسلام تشکیل دهند و پیش از آنکه از طرف مسلمانان مورد حمله قرار گیرند آنها برای جنگ و حمله آماده شوند.

در میان سران قبایل مزبور مالک بن عوف نصری بیش از دیگران جنب و جوش داشت و برای گرد آوردن قبایل فعالیت می کرد و با اینکه حدود سی سال بیشتر از عمر او نمی گذشت به خاطر شجاعت و سلحشوری که داشت مورد احترام قبایل پرجمعیت آن اطراف بود و از وی حرف شنوایی داشتند. وی تا جایی که توانست قبیله های ساکن کوههای جنوبی مکه را که از هوازن بودند مانند بنی سعد (2)، بنی جشم، بنی هلال و همچنین قبیله ثقیف را که در طائف سکونت داشتند با خود همراه کرده و به نقل برخی از مورخان نزدیک به سی هزار نفر از آنها را در جایی به نام «اوطاس» (3) برای جنگ بامسلمانان و زدن یک ضربه کاری به لشکر اسلام جمع کرد و خود او نیز فرماندهی آنها را به عهده گرفت و تحت فرمان او به سوی حنین حرکت کردند.

مالک دستور داده هر کس می خواهد در این جنگ شرکت کند باید زن و فرزند و اموال خود را نیز همراه بیاورد و منظورش این بود که مردان در هنگامه جنگ بهتر پایداری کنند و به خاطر مال و زن و فرزند هم که شده تا سر حد مرگ مقاومت داشته باشند.

در میان لشکریان مزبور پیرمردی سالخورده و با تجربه در فنون جنگی وجود داشت که نامش درید بن صمه بود و از قبیله بنی جشم محسوب می شد و با اینکه کاری از او ساخته نبود و کهولت و پیری مانع از آن بود که بتواند جنگ کند و بخصوص که بنا بر نقل جمعی از مورخین نابینا نیز شده بود، اما قبیله های هوازن معمولا او را در جنگها همراه می بردند تا از تجربیات و اطلاعات جنگی او استفاده کنند.

درید بن صمه وقتی صدای زن و بچه و چهارپایان به گوشش خورد و دانست که به دستور مالک آنها را همراه آورده اند، او را خواست و به وی پرخاش کرده گفت: تو را به جنگ چه کار؟ تو گوسفند چرانی بیش نیستی؟ آخر این چه کاری است کرده ای؟ مگر از لشکر فراری چیزی می تواند جلوگیری کند؟ اگر جنگ به پیروزی تو انجام شود که همان مردان جنگی و شمشیر و نیزه شان به کار تو خورده و مورد استفاده قرار گرفته و اگر به شکست تو منجر گردد آن وقت است که همه چیز را از دست داده و تمام دارایی و ما یملک خود را تسلیم دشمن کرده ای و

با اسارت زن و فرزند رسوا خواهی شد؟ مصلحت در آن است که زن و فرزند و اموال را بازگردانی و همان مردان جنگی را با خود ببری!

مالک بن عوف که به فکر خود مغرور بود حاضر نشد سخن درید را بشنود و چون درید سخن خود را تکرار کرد و یکی دو تذکر دیگر نیز به او داد مالک بن عوف با بی اعتنایی و تمسخر بدو گفت: تو پیر و فرتوت شده ای و افکارت نیز فرسوده شده و به کار ما نمی خورد، و چون پافشاری درید بن صمه را دید رو به لشکریان کرد و گفت: ای گروه هوازن یا از من اطاعت و پیروی کنید و یا هم اکنون نوک شمشیر را بر سینه ام می گذارم و آن قدر فشار می دهم تا از پشت سرم بیرون آید و بدین ترتیب به زندگی خود خاتمه می دهم!

قبایل هوازن که چنان دیدند گفتند: مطمئن باش ما فرمانبردار تو هستیم، و درید که چنان دید آه سردی از دل کشید و گفت: باشد تا این روز را که ندیده ایم از نزدیک ببینیم و سپس یک رباعی گفت که حکایت از افسردگی و پشیمانی او در حضور این معرکه می کرد.

تجهیز سپاه اسلام

خبر اجتماع هوازن در «اوطاس» به سمع پیغمبر اسلام رسید و برای درهم کوبیدن آخرین سنگر مشرکان و دفع باقیمانده پیروان شیطان، آماده تجهیز سپاه و حرکت به سوی حنین گردید. از نظر نفرات و تعداد سربازان جنگی نگرانی در کار نبود ولی احتیاج به مقداری زره و لوازم جنگی داشتند، در این خلال رسول خدا (ص) مطلع شد که صفوان بن امیه مقداری زره و اسلحه جنگی در خانه دارد که در برخوردها و جنگهایی که قریش با قبایل دیگر داشته اند آنها را در اختیار قریش قرار می داده، از این رو به سراغ او فرستاد و به عنوان عاریه مضمونه از او خواست تا آنها را در اختیار لشکر اسلام قرار دهد به این معنی که اگر چیزی از آنها از بین رفت عوض آن را بدهد و بدون کم و زیاد به او بازگرداند.

صفوان قبول کرد و یک صد زره و مقداری لوازم جنگی دیگر در اختیار آن حضرت گذارد و روز بعد لشکر اسلام با دوازده هزار مرد جنگی - که ده هزار نفرشان از مدینه به همراه پیغمبر آمده بودند و دو هزار نفر نیز از مردم تازه مسلمان مکه تحت فرماندهی ابو سفیان - به سوی وادی حنین حرکت کرد.

هنگامی که چشم ابو بکر در خارج شهر به سپاه مجهز اسلام افتاد از کثرت سپاهیان دچار غرور شده گفت: ما دیگر مغلوب نخواهیم شد و این غرور به برخی افراد دیگر نیز سرایت کرد و همگی از پیروزی و شکست دشمن سخن می گفتند. ولی همین غرور بیجا در همان آغاز جنگ و حمله ناگهانی دشمن موجب هزیمت آنان شد و این ایمان به خدا و پیغمبر اسلام بود که آنان را دوباره گرد یکدیگر جمع کرد و جلو شکست قطعی و پاشیدگی لشکر را گرفت.

لشکر اسلام همچنان تا نزدیک وادی حنین پیش رفت (4) و شب را به دستور پیغمبر اسلام در همانجا توقف کردند تا چون صبح شود به وادی حنین در آیند.

مالک بن عوف پیش از آنکه لشکر اسلام بدان حدود برسد با لشکریانش به وادی حنین وارد شده بود و به لشکریان خود دستور داده بود زنان و کودکان و چهارپایان و احشام را پشت سر خود قرار دهند و غلاف شمشیرها را بشکنند. سپس در اطراف دره در شت سنگها و شیارها و گودیهای سر راه و دامنه کوه و سایه درختها کمین کنند تا وقتی لشکر اسلام از دره سرازیر شد ناگهان یکپارچه بر آنها حمله کنند و آنها را منهزم سازند. پس از ادای نماز صبح هنوز هوا تاریک بود که سربازان اسلام به سوی دره حنین سرازیر شدند. و پیشاپیش لشکر،

خالد بن ولید با بنی سلیم حرکت می کرد و به دنبال او گروه های دیگر هر دسته به دنبال پرچم مخصوص به خود پیش می رفت که ناگهان مورد حمله سرسختانه هوازن که با نقشه قبلی کاملاً خود را آماده چنین حمله ای کرده بودند قرار گرفتند و از اطراف دره تیرها به صورت رگبار بر آنها باریدن گرفت و در پناه تیرها نیز هزاران سرباز از جان گذشته با شمشیرهای برهنه، آنها را محاصره کردند.

این حمله چنان سخت و غافلگیرانه بود که مسلمانان تا خواستند به خود آیند و ست به اسلحه و سپر و نیزه ببرند عده ای از آنها کشته شدند و راهی جز فرار و زیمت برای خود ندیدند. پیغمبر اسلام که در عقب سپاه بر استر سفیدی سوار بود و لباس جنگ بر تن داشت ناگهان دید سپاه اسلام گروه گروه بسرعت فرار می کنند و این سپاه منظم دوازده هزار نفری که چون رودخانه ای به پیش می رفت ناگهان در هم ریخت و هر قسمت آن به سویی رهسپار گشته و گریزان است.

رسول خدا (ص) که چنان دید بسرعت خود را به سمت راست دره حنین رسانید و فریاد زد : مردم به کجا می روید؟ منم رسول خدا، منم محمد بن عبد الله به نزد من آیید!

ولی هیچ کس متوجه سخن آن حضرت نشده و همگی می گریختند و در این وقت بود که کینه ها ظاهر گردید و نفاقهای درونی افراد آشکار شد و منافقان از این منظره به وجد و شوق آمده بودند تا آنجا که ابو سفیان از روی تمسخر به رفیق خود شیبۀ بن عثمان گفت : اینها تا لب دریا فرار خواهند کرد و دیگر باز نمی گردند. و کلدۀ بن حنبل - یکی دیگر از همان افراد منافق - گفت : امروز سحر باطل شد!

شیبۀ بن عثمان بن ابی طلحه - که پدرش در جنگ احد کشته شده بود - در آن لحظه تصمیم گرفت پیغمبر اسلام را بکشد و انتقام خون پدر را از آن حضرت بگیرد و به همین قصد نزدیک رفت و چرخي هم اطراف رسول خدا (ص) زد ولی چنانکه بعدها خودش می گوید : حائلی میان من و آن حضرت پیدا شد که دیدم نمی توانم این کار را بکنم.

در این لحظه تاریخی، پیغمبر اسلام می دید زحمات بیست و یک ساله اش در راه تبلیغ اسلام و پیروزیهای بزرگی که در این راه نصیبش شده همگی به مخاطره افتاده و چیزی نمانده است که در این هوای نیمه روشن در دره مخوف حنین دفن شود، سپاه از هم گسیخته و فراری اسلام نیز به فریاد او توجهی نمی کنند، دشمن نیز با پیروزی چشمگیری که در آغاز حمله خود به دست آورد وادی حنین را جولانگاه خویش قرار داده و همچنان پیش می آید، باید اقدامی فوری جلوی این شکست و هزیمت را بگیرد، از یک سو دست به دعا برداشت و به درگاه یاور حقیقی و پشتیبان واقعی خود که همه جا از ورطه های سخت او را نجات داده بود معروض داشت :

«اللهم لك الحمد و اليك المشتكى و انت المستعان»

[خدایا تو را سپاس و شکوه حال خود را به درگاه تو می آورم و تویی تکیه گاه!] و به دنبال آن گفت :

«اللهم ان تهلك هذه العصابة لم تعبد و ان شئت ان لا تعبد لا تعبد» !

[خدایا اگر این جماعت نابود گردد کسی تو را پرستش نخواهد کرد و اگر هم برآستی مشیت و اراده ات بدان تعلق گرفته باشد که کسی تو را پرستش نکند پرستش نخواهی شد! (و بسته به مشیت و اراده توست).]

و سپس به ابو سفیان - فرزند حارث بن عبد المطلب - که در کنار او قرار داشت فرمود : مشتی خاک به من بده آن خاک را به روی دشمن پاشید و فرمود : روهایتان شت باد!

آن گاه از آنجا که دعا جای عمل را نمی گیرد و لازم بود دست به کاری زند تا جلوی فرار و از هم پاشیدگی لشکر را بگیرد، در اینجا از عباس بن عبد المطلب نقل شده که گوید : نخست رسول خدا به من که صدای رسا و بلندی

داشتم فرمود : فراریان را به این گونه صدا بزن :

«یا معشر الانصار و یا اصحاب سورة البقرة، و یا اصحاب بیعة الشجرة، الی این تفرون؟ اذکروا العهد الذی عاهدتم علیه رسول الله!» !

[ای گروه انصار و ای یاران سوره بقره و ای کسانی که در بیعت شجره پیمان بستید، به کجا می گریزید؟ پیمانی را که با رسول خدا بسته اید به یاد آرید!] و من با بلندترین صدایی که داشتم مردم را صدا می زدم و خود رسول خدا نیز چنان بی تاب شهادت و جنگ بود که استر خود را به سوی میدان جنگ رکاب زد و می خواست خود را به قلب دشمن بزند ولی ابو سفیان فرزند حارث بن عبد المطلب به جلوی استر پرید و دهانه آن را محکم نگه داشت و نگذاشت به جلو برود.

و در برخی از تواریخ است که سرانجام پیغمبر اسلام تاب نیاورد و یک تنه به دشمن حمله کرد و این رجز را نیز می خواند :

انا النبی لا کذب

انا ابن عبد المطلب

و گفته اند : تنها در این جنگ بود که پیغمبر اسلام شخصا به میدان رفت و به دشمن حمله برد. (5) و بعید نیست این حمله وقتی که انصار به میدان جنگ بازگشتند انجام شده و رسول خدا (ص) رهبری حمله را به دست گرفته و پیشاپیش آنها حمله می افکند و رجز می خواند و آنها نیز به دنبال آن حضرت حمله می کرده اند.

افرادی که با رسول خدا (ص) ماندند

مورخین مانند یعقوبی و دیگران نوشته اند : در آن گیر و دار تنها ده نفر بودند که با پیغمبر ماندند و فرار نکردند و این ده نفر عبارت بودند از علی (ع) ، عباس بن عبد المطلب، ابو سفیان بن حارث بن عبد المطلب، فضل بن حارث، ربیعة بن حارث، عبد الله بن زبیر، عتبة و معتب فرزندان ابو لهب، فضل بن عباس، ایمن بن ام ایمن و در این میان علی (ع) از همه بیشتر دلاوری و تلاش داشت و دشمن را از جلوی پیغمبر دور می نمود، گاهی خود را به عقب دشمن می زد و گاهی به سوی پیغمبر باز می گشت تا از حال آن حضرت و سلامتی او مطمئن گردد، و در این گیر و دار چهل تن از دشمنان را به خاک هلاک افکند و همه را از وسط دو نیم کرد.

ابن هشام در کتاب سیره از جابر بن عبد الله روایت کرده که گفت : در میان لشکر هوازن مرد شجاع و تنومندی بود که بر شتری سرخ مو سوار بود و پرچم سیاه رنگی در دست داشت و آن را بر سر نیزه بلندی که داشت زده بود و آن پرچم را پیشاپیش هوازن می کشید و هر کس جلوی او می رفت با آن نیزه بر او حمله می کرد و چون فرار می کرد دوباره آن نیزه را بر سر دست بلند می کرد تا هوازن به دنبال او بیایند.

این مرد همچنان به کار خود مشغول بود که ناگاه علی بن ابیطالب با مردی از انصار به قصد کشتن او پیش رفتند و علی (ع) از پشت سر بدو حمله کرد و شترش را پی کرد و آن مرد به زمین افتاد، سپس مرد انصاری با شمشیر او را از پای در آورد.

و در ارشاد مفید نام این مرد هوازنی را ابو جرول ذکر کرده و قتل او را به علی (ع) بتنهایی نسبت می دهد، چنانکه ابن اثیر نیز قاتل او را علی (ع) ذکر کرده است.

دو تن از زنان فداکار

در تواریخ و روایات نام دو زن نیز در لشکر اسلام ذکر شده که در جنگ حنین بودند و با رسول خدا (ص) پایداری کرده و منهزمین را ملامت و سرزنش می کردند یکی نسیبه دختر کعب و دیگری ام سلیم دختر ملحان. در تفسیر قمی آمده که نسیبه وقتی دید مردم فرار می کنند خاک به روی منهزمین می پاشید و می گفت : به کجا فرار می کنید؟ آیا از خدا و رسول او می گریزید؟ و در این وقت عمر را دید که می گریزد، بدو گفت : وای بر تو این چه کاری است که می کنی؟ عمر گفت : این امر خداست!

و در سیره ابن هشام آمده که رسول خدا در آن وقت نظر کرد و چشمش به ام سلیم دختر ملحان افتاد که با شوهرش ابو طلحه به جنگ آمده بود و در همان حال فرزندش عبد الله بن ابی طلحه را حامله بود، رسول خدا (ص) دید این زن به وسیله بردي - و پارچه بلندی - کمر خود را بسته و برای آنکه شترش از دست او فرار نکند انگشتان خود را در سوراخ بینی شتر فرو برده و محکم آن شتر را نگاه داشته است و در دست دیگرش خنجری است.

پیغمبر فرمود : ام سلیم هستی؟

گفت : آری ای رسول خدا پدر و مادرم به فدایت، امروز همان گونه که دشمنان تو را باید کشت این مردمی را نیز که تو را واگذارده و فرار کردند باید کشت و من می خواهم آنها را به قتل برسانم زیرا اینان نیز سزاوار کشته شدن هستند. پیغمبر فرمود : ای ام سلیم خدا ما را کفایت می کند.

ابو طلحه شوهرش پرسید : این خنجر چیست که در دست داری؟

ام سلیم گفت : آن را به دست گرفته ام تا اگر مشرکی به من نزدیک شد شکمش را با آن پاره کنم.

کمک الهی و مراجعت منهزمین

قرآن کریم در سوره مبارکه توبه وقتی اشاره به داستان جنگ حنین می کند و سختی کار و فرار مسلمانان را بیان می دارد به دنبال آن فرماید :

«ثم انزل الله سکینته علی رسوله و علی المؤمنین و انزل جنودا لم تروها و عذب الذین کفروا و ذلک جزاء الکافرین؟»

[سپس خدای تعالی آرامش خود را بر پیغمبر و مؤمنان نازل فرمود، و لشکریانی که شما نمی دیدید فرو فرستاد و کافران را معذب ساخت و جزای کافران این چنین است.]

باری نصرت الهی فرود آمد و صدای بلند و پی در پی و رسای عباس بن عبد المطلب به گوش فراریان رسید و انصار را به خود آورد که پس از آن همه فداکارها که در راه اسلام داشتند این چه فرار ننگینی است که در این معرکه می کنند و از این رو به سوی دره حنین بازگشته غلاف شمشیرها را شکستند و صداها را به «لبیک، لبیک» بلند کردند و با شمشیرهای برهنه از هر سو به دشمن حمله ور شدند، صحنه جنگ که داشت به سود دشمن پایان می یافت تدریجا عوض شد و مسلمانانی که غالبا از انصار مدینه بودند و به میدان جنگ باز می گشتند به جبران فراری که کرده بودند بسختی در برابر دشمن پایداری کرده و صفوف آنها را به هم ریختند و جنگ سختی از نو در گرفت.

رسول خدا (ص) به عباس فرمود : اینها کیان اند؟ عرض کرد : انصار هستند، پیغمبر فرمود : «اکنون تنور جنگ گرم شد» !

هوا دیگر روشن شده بود و معرکه جنگ بخوبی دیده می شد و برق شمشیرها به چشم می خورد و صدای چکاچک ابزار جنگی و سپرها به گوش می رسید، قبایل هوازن که به این زودی حاضر نبودند پیروزی به دست آورده را از دست بدهند سخت مقاومت می کردند، از آن سو از طرف پیغمبر اسلام اعلام شد «هر کس کافری را بکشد جامه و اسلحه اش از آن اوست» و این خبر برای مقاومت تازه مسلمانان مکه که اکثراً به فکر غنیمت به جنگ حنین آمده بودند مؤثر بود و آنها را به صورت نیروی امدادی از پشت جبهه جنگ باز گرداند، دیگر نیروی دشمن ضعیف شده بود و با دادن تلفات سنگین تاب مقاومت نیاورده رو به فرار گذارد و هر چه اموال و احشام و زن و فرزند داشتند همه را به جای نهادند و به سه دسته تقسیم شده و هر دسته از آنها به سویی گریختند. تنها از یکی از قبایل ثقیف به نام «بنی مالک» هفتاد نفر کشته شد و از قبیله های دیگر نیز گروهی به قتل رسیده و در آن میان درید بن صمه نیز به دست یکی از جوانان مسلمان به نام ربیعة بن رفیع سلمی به قتل رسید.

غنایم جنگ و کشتگان

در این جنگ بزرگترین غنیمت به دست مسلمانان آمد، زیرا همان طور که گفته شد مالک بن عوف دستور داده بود لشکریان هر چه دارند همراه خود بردارند که به خاطر آنها بهتر پایداری و مقاومت کنند از این رو مورخین می نویسند در این جنگ 6000 اسیر، 24000 شتر، 40000 گوسفند و 4000 و قبیله نقره (که هر قبیله 213 گرم است) نصیب مسلمانان گردید و چون رسول خدا (ص) برای تعقیب دشمن عازم طائف بود دستور داد موقتاً تمامی غنایم را در «جعرانة» (6) بگذارند و اسیران را نیز در خانه ای نگهداری کنند و چند نفر را نیز برای حفاظت و نگهبانی آنها گماشت تا در مراجعت آنها را تقسیم کند.

اما کشتگان چنانکه از برخی تواریخ بر می آید از دو طرف بسیار بوده، اما از هوازن و ثقیف تنها از یک قبیله هفتاد نفر به قتل رسیدند - چنانکه در بالا نیز ذکر شد - و از مسلمانان نیز همان طور که از برخی تواریخ نقل شده جمع زیادی به شهادت رسیدند (7)، اما ابن هشام و یعقوبی و طبری نام شهدای مسلمانان را چهار تن ذکر کرده بدین شرح :

ایمن بن ام ایمن - از بنی هاشم - یزید بن زمعة بن اسود - از اهل مکه - ، سراقه بن حارث - از انصار مدینه - و ابو عامر اشعری.

تعقیب از دشمن

همین که قبیله های هوازن و ثقیف با دادن تلفات سنگین و به جای گذاردن غنایم بسیار فرار کردند، رسول خدا (ص) دستور داد آنها را تعقیب کنند و تا شکست کامل به دنبال آنها بروند، ابو عامر اشعری با برادرش ابو موسی اشعری به دنبال گروههایی از دشمن که خود را به «اوطاس» رسانده بود رفتند و در آنجا جنگ سختی میان ایشان و فراریان درگرفت که ابو عامر فرمانده لشکر اسلام در اثر اصابت تیری به قتل رسید و برادرش ابو موسی به جای او پرچم جنگ را گرفت و جنگید تا وقتی که دشمن را بسختی شکست داد و تار و مار کرده آن گاه به نزد رسول خدا (ص) بازگشت.

مالک بن عوف نیز با گروه بسیاری به سوی طائف فرار کرد و چون دید سپاهیان اسلام او را تعقیب می کنند یکی دو جا نیز مقاومت کرد و چون دید تاب مقاومت در آنها نیست خود را به طائف رسانده و بر قبایل ثقیف در قلعه های محکمی که در طائف بود وارد شدند و چون می دانستند مسلمانان به سراغ آنها خواهند رفت به استحکام

پي نوشت ها :

1. حنين - بر وزن حسين - نام وادي است در نزديكي طائف.
2. بني سعد همان قبيله اي بود كه رسول خدا (ص) سنين كودكي خود را در ميان آنها گذرانده و حليمه سعديه حدود پنج سال افتخار دايجي آن حضرت را در آن قبيله به عهده گرفته بود به شرحي كه در بخش دوم اين كتاب گذشت.
3. اوطاس، نام جايي است در سه منزلي مكه.
4. از داستانهاي جالبي كه ابن هشام در سيره از يكي از تازه مسلمانان مكه به نام حارث بن مالك نقل كرده آن است كه گويد : چون از مكه به سوي حنين حركت كرديم به درخت سدر بزرگي برخورديم و چون كفار قریش درخت مقدسي به نام «ذات انواط» داشتند كه هر ساله روي به نزد آن مي آمدند و اسلحه بر آن مي دوختند و براي آن قرباني مي كردند، ما از عقب صدا زدیم :
يا رسول الله همان طور كه مشركان «ذات انواط» دارند شما نيز براي ما «ذات انواطی» معين كن!
پيغمبر گفت : «الله اكبر» به حق آن خدائي كه جان محمد به دست اوست همان سخني را كه قوم موسي «در وقت خروج از مصر» به موسي گفتند شما نيز به من گفتيد. آنها به موسي گفتند : «اي موسي براي ما خدائي قرار بده چنانكه اينان خدائي دارند! موسي گفت : شما مردمي جهالت پيشه هستيد» و برآستي كه اينها سننهای گذشتگان است و شما نيز به همان سننهای ميرويد.
5. ولي اين سخن با آنچه مورخين در داستان جنگ احد ذكر كرده اند سازگار نيست، و چنانكه قبلا ذكر شد گفته اند : آن حضرت در جنگ احد و برخي جنگهاي ديگر نيز شخصا جنگ كرد به شرحي كه در جاي خود گذشت.
6. نام جايي است بين مكه و طائف و به مكه نزديكتر است تا به طائف.
7. در كتاب زندگي محمد (ص) دكتر هيكل نقل شده كه دو قبيله از قبائل مسلمان به قدری از مردانشان كشته شده بود كه نابود شدند يا نزديك بود نابود شوند و روي قاعده نيز بعيد نيست اين قول صحيحتر باشد تا قول ابن هشام و ديگران.